مروری بر زندگی جهادی شهید حسین اسلامیت فرمانده گردان حبیب‌بن‌مظاهر در گفت‌وگوی «جوان» با همرزمش

ترس در خاطرات حسین جایی ندارد

■ احمد محمدتبریزی

شهید حسین اسلامیت در تیر ۱۳۴۱ به دنیا آمد و در اردیبهشت ۱۳۶۱ در راه آزادی خرمشهر به شهادت رسید. آنها که همرزم و دوست شهید اسلامیت بوده‌اند، از شجاعت و هوش بالای این جوان خوش قد و قامت می‌گویند. جوانی که اگر جنگ تحمیلی در کشور اتفاق نمی‌افتاد با استفاده از هوش سرشارش می‌توانست در تحصیل آینده درخشانی داشته باشد. پس از مجروحیت علیرضا موحددانش در جریان عملیات بیت‌المقدس، شهید اسلامیت، فرمانده گردان حبیب‌بن‌مظاهر لشکر ۲۷ شد و مسئولیت سنگینی را برعهده گرفت. فرماندهی شهید اسلامیت خیلی طول نکشید و او چند روز بعد و در ادامه همین عملیات (الی بیت‌المقدس) آسمانی شد. سیدعلی اصغر موسوی، از فرماندهان شهید اسلامیت در غرب کشور بوده و خاطرات زیادی از شجاعت این جوان دارد. موسوی در گفت‌وگو با «جوان» بخش‌هایی از خاطراتش را با ما در میان می‌گذارد تا بهتر با روحیه جسور این فرمانده شهید آشنا شویم.

آشنایی شما با شهید حسین اسلامیت و خانواده‌شان به چه زمانی برمی‌گردد؟

من حدود سال ۱۳۵۵ با خانواده شهید آشنا شدم. خانواده‌ای مذهبی و معتقد بودند. من آن زمان خارج از ایران دانشجو بودم و در سوئد تحصیل می‌کردم. نمایندگی دفتر امام را هم آنجا داشتم و چون از نظر رژیم شاه سابقه‌دار بودم هر وقت به ایران می‌آمدم امکان دستگیری‌ام وجود داشت. به همین دلیل خیلی نمی‌توانستم در ایران بمانم. در مسائل مربوط به انقلاب درگیر اتفاقات زیادی شدم و پس از اینکه امام به پاریس آمد قرار شد من به لبنان بروم و آموزش نظامی ببینم و شاخه نظامی انقلاب را تشکیل دهم. به همین دلیل مدتی در لبنان آموزش نظامی دیدم و همزمان با ورود امام به کشور من هم از لبنان به کشور بازگشتم. حسین‌آقا از همان زمان انقلاب همراه من بود و هر جایی می‌رفتم با من می‌آمد. آن زمان فکر کنم ۱۶ سال سن داشت ولی مثل یک شیر بود. از یک مرد ۲۵ ساله باهوش‌تر، شجاع‌تر و قوی‌تر بود. پس از انقلاب هم همراهم بود و فعالیت‌های زیادی داشت. خاطرم است در پاوه مسئولیت فرماندهی نیروها با من بود و وقتی می‌خواستم آموزش نظامی بدهم برای تیربار کالیبر ۵۰ پایه نداشتیم و حسین زیر تیربار ۵۰ رفت و به عنوان پایه از حسین استفاده کردیم. آنقدر بچه قرص و محکمی بود که توانست چنین کاری را انجام دهد. کالیبر ۵۰ لگدهای محکمی دارد و چیزی که می‌گویم کار ساده‌ای نیست که یک شخص انجام دهد. یا در روانسر گرفتار شده بودیم و بچه‌ها از گرسنگی داشتند تلف می‌شدند. چهار روز بود که درگیر بودیم و چیزی برای خوردن نداشتیم. حسین را به کرمانشاه فرستادم تا برایمان غذا بیاورد. بدون هیچ حرفی یک تنه رفت و ماشین را پر از جیره غذایی کرد و با خودش آورد. کارهای عجیب و غریبی در دل دشمن انجام می‌داد که شخص دیگری جرئت انجامش را نداشت. شجاعت حسین چیز عجیبی بود.

در آن سن کم خودش داوطلبانه به جبهه آمد یا شما و بقیه افراد او را تشویق به حضور در جبهه کردید؟

حسین خودش به جبهه آمد. خانواده‌اش کمی از این قضیه ناراضی بودند و دلشان نمی‌خواست در چنین موقعیت‌های خطرناکی حاضر شود. پدر و مادر شهید پنج فرزند، دو پسر و سه دختر داشتند و حسین پسر بزرگ خانواده بود. پدرش خیلی حسین را دوست داشت و می‌خواست حسین جای خودش، کارش را ادامه دهد. پدر شهید گاراژ داشت و رئیس سندیکای کامیون‌داران هم بود. دوست داشت حسین همین کار را دنبال کند ولی روحیات شهید به این کارها نمی‌خورد. وضعیت اقتصادی خانواده بسیار عالی و سطح بالا بود. او شرایط داشتن یک زندگی ایده‌آل و جذاب را داشت، با این حال به همه تعلقات دنیا پشت پا زد و برای دفاع از کشور راهی جبهه شد. خانه‌شان در خیابان ظفر قرار داشت. حسین داوطلبانه در جبهه حاضر شد و در تمام جنگ‌های کردستان همراه من بود. یک سال و خرده‌ای در جنگ‌های مختلف بودیم تا جنگ تحمیلی عراق شروع شد.

قطعاً همین شجاعت شهید اسلامیت را به سوی جبهه سوق داد؟

بله، واقعاً شجاع بود و هرچقدر از شجاعت این جوان بگویم کم گفته‌ام. ترس در خاطرات حسین جایی ندارد. من در عملیات بزرگی از حسین استفاده کردم. یک بار در بازی‌دراز مجروح و استخوان دستش کاملاً خرد شد. دستش دیگر به اراده خودش نبود. این جوان با همان دست مجروح از ارتفاعات بازی‌دراز با خونی که از بدنش می‌رفت پایین آمد. دستش هم همینطور جلو و عقب می‌رفت. شما فکر نکنید این درد قابل تحمل است. وقتی استخوان دست خرد می‌شود درد عجیبی تمام وجود آدم را می‌گیرد ولی حسین با وجود چنین دردی خودش را به نیروهای خودی رساند. بعد بستری شد و به تهران آمد و مادرش آنقدر به او رسیدگی کرد که این دست جوش خورد و دوباره مثل روز اول شد. ما و دکترها باور نمی‌کردیم که چنین اتفاقی افتاده باشد. ما اصلاً فکر نمی‌کردیم که این استخوان قابل ترمیم باشد ولی استخوان دست شهید در نهایت ناباوری ترمیم شد. پس از اینکه وضعیت مجروحیتش بهبود پیدا کرد در عملیات بیت‌المقدس در منطقه شلمچه حاضر شد و آنجا به شهادت رسید.

گویا شهید بچه درسخوان و باهوشی هم بودند؟

هوشش را بارها آزموده بودم. هر کار و موضوعی را من فقط یک بار به حسین می‌گفتم و او با همان یک بار به خوبی آن کار را یاد می‌گرفت. گاهی اوقات خودمان مواد منفجره درست می‌کردیم و به او یاد دادیم و خودش هم مواد منفجره درست می‌کرد. فقط یک عیب داشت و من همیشه از این موضوع در عذاب بودم، آن هم رانندگی حسین بود. رانندگی بسیار تندی داشت و فکر می‌کنم اگر در مسابقات اتومبیلرانی شرکت می‌کرد نفر اول می‌شد. هر وقت بغلش می‌نشستم خیلی می‌ترسیدم و او را به خدا و پیغمبر قسم می‌دادم که آرام‌تر حرکت کند. آنقدر تند می‌رفت که مرا از کرمانشاه به تهران چهار ساعته آورد. این رانندگی هم از جسارتش می‌آمد. اگر حسین به شهادت نمی‌رسید حتماً در یک دانشگاه خیلی خوب قبول می‌شد و به لحاظ تحصیلی آینده درخشانی پیدا می‌کرد. خانواده‌اش هم از قبل بستر چنین چیزی را آماده کرده بودند ولی تقدیر حسین در شهادت رقم خورده بود.

> اگر حسین به شهادت نمی‌رسید حتماً در یک دانشگاه خیلی خوب قبول می‌شد و به لحاظ تحصیلی آینده درخشانی پیدا می‌کرد. خانواده‌اش هم از قبل بستر چنین چیزی را آماده کرده بودند ولی تقدیر حسین در شهادت رقم خورده بود

شما ایشان را نصیحت نمی‌کردید که به درس‌هایش برسد؟

به من هم چنین نصیحت‌هایی می‌کردند ولی مگر گوش می‌کردیم. آقای جلال‌الدین فارسی به من می‌گفت برو دکترایت را بگیر و بیا. فردا در این مملکت مدرک تحصیلی ارزش پیدا می‌کند و تخصصت به کار کشور خواهد آمد اما واقعاً نمی‌شد مملکت را رها کرد و به خارج رفت. مملکت را رها می‌کردیم و کجا می‌رفتیم؟ شرایط خاصی حاکم بود. وقتی جنگ شروع شد ما در کرمانشاه بودیم و آقای ابوشریف به ما گفتند آب دستتان هست بگذارید و به جنوب بیایید، چراکه جنگ اینجاست و عراقی‌ها در حال پیشروی هستند. اینها را که گفت ما سریع خودمان را به تهران رساندیم و از آنجا راهی جنوب شدیم. صدام گفته بود سه روزه به تهران می‌آید و نگرانی زیادی از نفوذ عراقی‌ها وجود داشت. ما به جنوب حرکت کردیم تا برنامه‌های ارتش بعث را دچار تأخیر کنیم و جلویشان بایستیم. مملکت با چه شرایطی می‌چرخید و ما چیزی بلد نبودیم. نه جنگ بلد بودیم و نه کاری کرده بودیم که جنگ عراق شروع شد. از غرب تا جنوب با ضدانقلاب و دشمن درگیر بودیم. در چنین شرایطی حسین راننده من بود. هر جا من می‌رفتم پشت فرمان بود و من هم کنارش. همه جا با هم می‌رفتیم و جنگ هم با هم آمدیم. در خوزستان و بعد از آن مجروحیت به لشکر محمدرسول‌الله(ص) رفت و من هم چون جای دیگری مسئولیت داشتم از هم جدا شدیم. بعد از اینکه خبر شهادتش را شنیدم پیکرش را تحویل گرفتم و در بهشت زهرا خاک کردیم.

شهادتشان چگونه اتفاق افتاد؟

وقتی حسین به لشکر ۲۷ رفت دیگر خیلی در جریان جزئیات کارهایش نبودم. حتی از جزئیات پذیرفتن فرماندهی گردان حبیب قبل از عملیات الی بیت‌المقدس مطلع نیستم. فقط می‌دانم شجاعت حسین طوری بود که خودش متهورانه جلو می‌رفت. شهادتش هم اینگونه رقم خورد که در جریان عملیات آزادسازی خرمشهر در درگیری با دشمن گلوله‌ای به پایش می‌خورد. وقتی حسین مجروح می‌شود، در حال برگشت به عقب برای درمان، پشت سرش یک گلوله می‌خورد و به شهادت می‌رسد. آنقدر بدنش قوی بود که با وجود مجروحیت، خودش را با یک پا به عقب می‌کشاند. خیلی خوش چهره و خوش قد و قامت بود. وقتی حسین به شهادت رسید یکی از دوستانش با تصور اینکه خانواده از شهادت فرزندشان باخبرند به خانه‌شان زنگ می‌زند و شهادت حسین را تسلیت می‌گوید. آنجا مادر شهید متوجه ماجرا می‌شود و همان پشت تلفن از حال می‌رود. پدر و مادر شهید الان در قید حیات نیستند ولی خیلی از شهادت حسین ناراحت شدند و خانواده‌شان در غم عجیبی فرو رفت. شهادت حسین برای خانواده بسیار سنگین بود.

> چهار روز بود که درگیر بودیم و چیزی برای خوردن نداشتیم. حسین را به کرمانشاه فرستادم تا برایمان غذا بیاورد. بدون هیچ حرفی یک تنه رفت و ماشین را پر از جیره غذایی کرد و با خودش آورد. کارهای عجیب و غریبی در دل دشمن انجام می‌داد که شخص دیگری جرئت انجامش را نداشت. شجاعت حسین چیز عجیبی بود

وادی کتاب

حبیب‌الله شریفیان در دوران دفاع مقدس

نگاهی به زندگی شهیدان شریفیان با مروری بر کتاب حبیب خدا

جانبازی که سال‌ها راوی خاطرات برادران شهیدش بود

■ آرمان شریف

خانواده شهید شریفیان دو فرزند خود را در دوران دفاع مقدس تقدیم اسلام و انقلاب کردند و یک فرزند دیگر به نام حبیب‌الله جانباز جنگ تحمیلی شد و پس از تحمل سال‌ها درد جانبازی در نهایت به برادران شهیدش پیوست. کتاب «حبیب خدا» روایت حبیب‌الله از روزهای دفاع مقدس و شهادت برادرانش در جبهه است که صبر و استقامت خانواده در برابر شهادت فرزندان را روایت می‌کند.

■ **۳ برادر شهید**

خانواده شریفیان در طول سال‌های دفاع مقدس و پس از آن سه شهید را تقدیم نظام اسلامی کرده است. شهید حبیب‌الله شریفیان متولد سال ۱۳۳۷ بود که سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین از ناحیه پا دچار جراحت شد و سرانجام این جانباز گرانقدر ۷۰ درصد سال ۱۳۸۹ به شهادت رسید. شهید رسول شریفیان متولد سال ۱۳۴۳ بود که سال ۱۳۶۲ در عملیات والفجر یک به شهادت رسید. شهید مجید شریفیان متولد سال ۱۳۴۵ بود که سال ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

حبیب‌الله زمان جنگ روزهای سختی را پشت سر گذاشت. برادرانش در جبهه حضور داشتند و خبر شهادتشان سخت‌ترین لحظه جنگ بود. اما برای او این تازه اول راه بود و آماده کردن خانواده مشکلات خاص خودش را داشت. حبیب‌الله پسر بزرگ خانواده بود و مسئولیت‌های زیادی برعهده داشت. در آن روزهای سخت او باید به تنهایی خانواده را حمایت می‌کرد.

■ **در جست‌وجوی برادر**

در بخشی از کتاب در رابطه با همین موضوع می‌خوانیم: «بیش از ۴۰ روز از شهادت مجید می‌گذشت و تنها کسی که می‌دانست او شهید شده، حبیب برادرش بود. جنازه شهید زیر آتش دشمن بود و هنوز به‌طور قطعی شهادتش تأیید نشده بود. شاید یکی از دلایل اینکه حبیب به خانواده‌اش نگفت مجید شهید شده، این بود که امیدوار بود برادرش اسیر یا مجروح شده باشد اما بالاخره مجبور شد به آنها بگوید که برادرش شهید شده و پیکرش مفقود است. حبیب به همراه چند تن از دوستان سپاهی‌اش به منطقه رفت و برادرش را پیدا کرد و به شهرستان برگرداند.»

در چین شرایطی حبیب‌الله خود جانباز شده بود و شرایط دشواری داشت. برادر دیگرش به نام رسول نیز جانباز شده بود و تحت مداوا قرار داشت. رسول نمی‌توانست بدون درد پایش را تکان دهد و بدون عصا و لنگ زدن راه برود و با همان وضعیت به جبهه برگشت. مادرش به او تأکید کرد که بگذار پایت خوب شود بعد برو ولی گوش رسول بدهکار این حرف‌ها نبود. البته حبیب هم پشتیبانش بود و می‌گفت نباید تحت هر شرایطی سنگر را رها کنیم. زمانی پیش از جانبازی حبیب، چهار پسر خانواده همزمان در جبهه بودند.

■ **شهادت مرد ایثار**

آن زمان جواد کوچک‌ترین پسر خانواده در حالی که ۱۴ سال بیشتر نداشت، در جبهه کردستان بود. بیش از چهار ماه پشت برف و بوران گرفتار شده بود و نمی‌توانست برگردد. هنگامی که جواد به خانه برگشت یک هفته از شهادت رسول می‌گذشت. خانواده شریفیان دومین شهیدش را نیز در راه دفاع از میهن داده و همچنان سنگر را ترک نکرده بود و در جبهه‌ها حضور داشت.

حبیب‌الله نیز در بهمن ماه سرد سال ۱۳۸۹ به آرزوی دیرینه‌اش رسید و آسمانی شد. او سال‌ها راوی خاطرات برادران شهیدش بود و تا جایی که در توان داشت یادشان را زنده نگه می‌داشت. حبیب‌الله پس از جانبازی هیچ‌گاه صحنه را ترک نکرد و آخرین لحظه حیات در مسیر جهاد و شهادت حرکت کرد.

> حبیب‌الله زمان جنگ روزهای سختی را پشت سر گذاشت. برادرانش در جبهه حضور داشتند و خبر شهادتشان سخت‌ترین لحظه جنگ بود. اما برای او این تازه اول راه بود و آماده کردن خانواده مشکلات خاص خودش را داشت

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۴۲

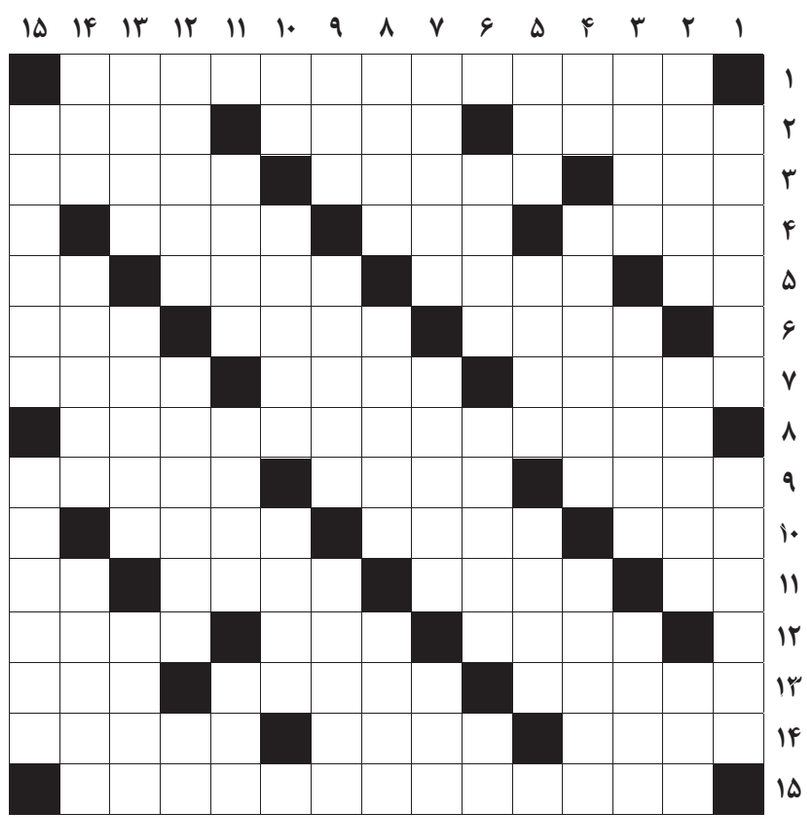

از راست به چپ

■ ۱- نام اصلی مولوی، شاعر و عارف ایرانی ■ ۲- موشک معروف- پاره سنگ ترازو- متقاعد ■ ۳- شناسنامه- صورتی مایل به نارنجی- رقص سنتی برزیل ■ ۴- پیغام و سفارش- مرد بی زن- تیم فوتبالی در فرانسه ■ ۵- خاک سرخ- پدر داود نبی- از ابزار کفاشی- نوعی سنبل‌الطیب ■ ۶- ثمر درخت- ضد حمله- یار هرج ■ ۷- چراغ خوراک پزی- هر بند از قانون- به منظور ■ ۸- مثل زیاده‌روی و از حد گذشتن ■ ۹- زنگ بزرگ- یار همایون- نخستین پادشاه مادها ■ ۱۰- سخن تب‌آلود- تفحص- راکب ■ ۱۱- خاموش فرنگی- روکش- نظاره کردن- وجه مشترک دشوار و دشمنی ■ ۱۲- رمان ساراماگو، نویسنده نوبل برده پرتغالی- ضمیر اشاره به نزدیک- بچه‌دان ■ ۱۳- سرزمین فیلسوفان- کشور زادگاه شیخ بهایی- سدر وارونه ■ ۱۴- آب صاف و گوارا- جذاب- میله رابط بین فرمان و چرخ‌های اتومبیل ■ ۱۵- وسیله تغییر ولتاژ برق

از بالا به پایین

■ ۱- قهوه تلخ- عمل کلیه با دستگاه ■ ۲- از پیامبران بنی اسرائیل- اعیان، بزرگان- واحد اختلاف پتانسیل ■ ۳- از اسامی بانوان- قوی سپید انزلی- درخت سدر ■ ۴- یک و یک- زبان مردم نیوزیلند- خرس استرالیایی ■ ۵- تن‌پوش گرمابه- حمله- اسمی پسرانه ■ ۶- مردار- آوازی که در آخر افشاری نواخته می‌شود- مزه خرمالو ■ ۷- دانه سحرآمیز- گماشته- پوست درخت خرما ■ ۸- واحد پول امارات و مراکش- جزا- کمان چهره ■ ۹- تابستان آذری- مهرش معروف است- پول کویت ■ ۱۰- رطوبت- میل به غذا- صحرایش در مصر است ■ ۱۱- نوعی ساز بادی شبیه فلوت- دوستدار- سوره زنان ■ ۱۲- کار شگرف- غذای اصفهانی- نام قدیم یزد ■ ۱۳- آتشدان- از نجاسات در آیین شرع- زبان مردم پاکستان ■ ۱۴- خو و عادت- مادر فریدون- گرفتاری و مخمصه ■ ۱۵- لقب گاندی، رهبر هند- مالباخته

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۴		۶					
			۹					۶
						۳		
		۳		۲		۹		
	۲	۶		۵				
				۱		۵	۳	
	۹				۷			
۵		۲						
					۴		۲	۹

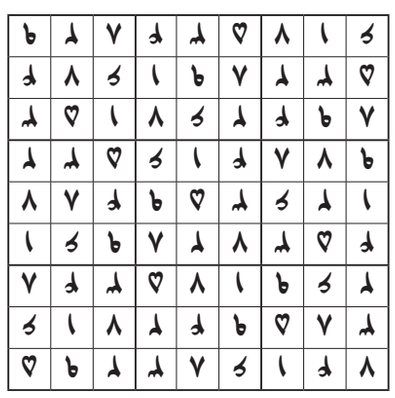

جدول کلمات متقاطع
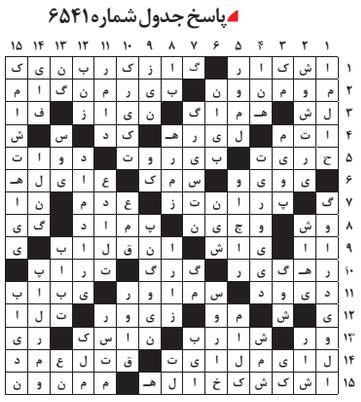
پاسخ جدول شماره ۶۵۴۱